

تاریخ فلسفه هگل ۵۷

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، پس از آن شروع به خواندن هگل می‌کنیم. من آنقدر غیرواقع‌بین نیستم که انتظار داشته باشم شما از قبل هگل را خوانده باشید، چون تازه امتحان داده‌اید. اما وقتی واژگان و سبک هگل را یاد بگیرید، متوجه خواهید شد که خواندن هگل نسبتاً سراسر است؛ به نظر می‌رسد او طولانی صحبت می‌کند.

کتاب کوچکی از برنت بلانچارد با عنوان «درباره سبک فلسفی» سبک ادبی، اگر بتوان آن را چنین نامید، سبک فیلسوفان، وجود دارد که در آن او می‌گوید افرادی مانند جان‌اتان سویفت و جورج برنارد شو می‌گفتند، که سرگرد آندره به دار آویخته شد. اف. اچ. بردلی، که در آغاز قرن بیستم یک آرمان‌گرای بریتانیایی بود، می‌گفت که او کشته شد. یکی از همکارانش، بوزنکت، می‌گفت که او مُرد.

کانت می‌گفت هستی فانی او به پایان خود رسیده است. و هگل به ما می‌گفت که یک تعین متناهی بی‌نهایت با نفی خود، بیشتر تعین یافته است. اما اگر گوش می‌دادید، در آن جمله‌ی پایانی که می‌گوید منظور از گفتن اینکه سرگرد آندره کشته شده چیست، چیزی از دیالکتیک هگل را دریافت می‌کردید.

یک بار دیگر به آن گوش دهید. یک تعین متناهی از بی‌نهایت. بله، بی‌نهایت، مطلق، هستی شامل همه چیز.

حالا، یک تعین محدود از آن، آن یک فرد است. خب، تز او وجود دارد.

با نفی خودش بیشتر مشخص شده بود. بله، وجود او نفی می‌شود و به آن رویداد، به آن دوره از تاریخ، ویژگی بیشتری می‌دهد. بنابراین، می‌بینید، گفتن اینکه شخصی کشته شده است، انواع و اقسام پیامدهای بعدی را به همراه دارد.

و کاری که هگل انجام می‌دهد این است که به سادگی این ایده ساده را می‌بیند که این مرد کشته شده است، به عنوان بخشی از یک تصویر بسیار بزرگتر. خب، ممکن است مسئله سبک ادبی باشد، اما به طور واضح چارچوب فلسفی که او با آن کار می‌کند، در سبک او نمایان می‌شود. بنابراین، اجازه دهید بحث خود را در مورد هگل با یادآوری چیزهایی که دفعه قبل در مورد این ایده‌آلیست‌های آلمانی به طور کلی گفتم، شروع کنم.

شاید واقع‌بین نباشم، شاید آنقدر غیرواقع‌بین نباشم که فکر کنم شما تازه امتحان داده‌اید و هگل خوانده‌اید، اما آنقدر واقع‌بین هستم که فکر کنم احتمالاً حرف‌های قبلی‌مان در مورد ایده‌آلیست‌های آلمانی را فراموش کرده‌اید. خب، بیایید کمی به آن پردازیم. گفتم که قرار است به یک متافیزیک جدید ایده‌آلیسم مطلق، برسیم که در آن هر رویداد و موجودیت منفرد، تجلی یک فرآیند فراگیر است.

به طوری که خودآگاهی شما فقط لحظه‌ای گذرا در خودآگاهی امر الهی است. امر الهی در طول تاریخ، آزادی و ابراز وجود کامل خود را به کار می‌گیرد. هگل، برای مثال، ناپلئون را چنین می‌دید.

آنها، گذشته از همه اینها، معاصر بودند. او ناپلئون را به این ترتیب به عنوان مظهری از حرکت آزاد و خلاقانه روح یک فرهنگ در تاریخ، به شیوه‌ای فردی، متمایز، اما به شیوه‌ای جهانی و مهم، می‌دید. او بر همه مخالفت‌های گذشته غلبه می‌کرد.

حاکمیت روح خلاق. بدیهی است که این یک مدل علت و معلولی مکانیکی نیست. این یک مدل فرآیندی است که ارتباط متقابل ارگانیک همه چیز را در یک مدل فراگیر می‌بیند.

بنابراین، اگر درباره جایگاه ناپلئون در تاریخ صحبت می‌کنید، هگل این‌طور عمل می‌کند: اینکه تمام تاریخ در آن فرد، آن رویداد همگرا می‌شود و تمام تاریخ از آن نقطه به بعد آغاز می‌شود. تاریخ، ناپلئون را به دنیا آورد. و رویداد ناپلئونی آستان تمام تاریخ آینده است.

بنابراین، او ناپلئون را یک شخصیت تاریخی جهانی می‌نامد. یک شخصیت تاریخی جهانی. شخصیتی که گذشته در او خلاصه شده و سرشار از آینده است.

مفهوم فرآیند، همبستگی ارگانیک و خود این آرایه‌های ادبی، آرایه‌های بیولوژیکی هستند. بنابراین، آن یگانه‌انگاری متافیزیکی، ایده‌آلیسم مطلق، ایده‌آلیسم یگانه‌انگارانه، همه چیز روح در کار است، آزادی در همه جا فوران می‌کند، هگل است، که بسیار رمانتیک است. حال، اگرچه این یک جنبه از متافیزیک اوست، اما به نظر من، جنبه‌ای است که در قرن بیستم، شاید نیمه دوم، دو سوم دوم قرن بیستم، بیشتر از اوایل قرن بیستم مورد توجه قرار گرفته است.

اگر آثاری درباره هگل را که در دوره ۱۹۰۰ تا حدود ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ نوشته شده‌اند، بررسی کنید، متوجه خواهید شد که او به عنوان یک عقل‌گرا به تصویر کشیده شده است تا یک رمانتیک. و خوب، شاید، اما مطمئناً نه به معنای قرن هجدهمی. او به عنوان یک عقل‌گرا به تصویر کشیده شده است زیرا می‌گوید عقلانی، نه، واقعی عقلانی است، و عقلانی واقعی است.

بنابراین، به نظر می‌رسد که او می‌گوید هر چه شما تصمیم بگیرید از نظر عقلانی ضروری است، واقعیت همین است، که بسیار عقلانی به نظر می‌رسد. اما منظور او از این جمله چیست؟ این سوال است. منظور او از این جمله چیست؟ منظور او این است که امر واقعی یک تجلی خلاق است، هر چیزی که واقعی است یک تجلی خلاق است، او، من حتی آن را درست نمی‌نویسم، تجلی ذهن، روح

واقعیت همین است. و بنابراین، البته، گفتن اینکه هر چیزی که واقعی است، تجلی خلاقانه روح است، به این معناست که، از این نظر، به همان اندازه که روح منطقی است، منطقی نیز هست. واقعیت، منطقی است.

و گفتن اینکه امر عقلانی واقعی است، صرفاً به این معناست که بگوییم مقولات فکری که تفکر خلاق و فعالیت خلاقانه را ساختار می‌دهند، مقولات فکری نیز مقولات واقعیت هستند، که البته دقیقاً همان چیزی است که ارسطو فکر می‌کرد. مقولات فکری نیز مقولات واقعیت هستند. بنابراین، وقتی کمی بعد به منطق او بپردازیم، خواهیم دید که او انواع مقولات، مقولات منطقی، را شرح می‌دهد که به نوعی شما را به یاد مقولات کانت می‌اندازد.

کانت گفته بود که مقولات فکری کاملاً ذهنی هستند؛ آنها فقط مقولات فکری هستند. هگل می‌گوید: خوب، آنها مقولات واقعیت هستند، با این تفاوت که او این را به آلمانی می‌گوید «او چگونه از موضع» کانت به موضع خود رسید؟ خوب، این چیزی است که باید ببینیم.

بدیهی است که سوال خوبی است. اما مقولات فکری، مقولات واقعیت نیز هستند. بنابراین به خاطر داشته باشید که نقطه شروع برای هگل، روح خلاق فراگیر است که خلاقیت آن آزادانه در حرکت مداوم تاریخ آشکار می‌شود.

این دومین مضمون در متافیزیک اوست، اما یک مضمون سوم هم وجود دارد. و مضمون سوم، به نوعی پژوهشی از اندیشه‌های اولیه یونانی است. حال، اگر بتوانید ذهن خود را به حدود ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال قبل از میلاد، یا به طور جایگزین فقط به آگوست و سپتامبر گذشته برگردانید، به یاد خواهید آورد که حتی قبل از اینکه پیشاسقراطیان شروع به کار کنند، در آثار شاعران یونانی مانند هزیود، تا حدودی هومر، سوفوکلس آیسخولوس، این تشخیص وجود دارد که جهان به عنوان یک کل، یک واحد منظم است که یک جامعه عادل، یک جامعه منظم، یک دولت-شهر، یک جهان کوچک است که یک فرد عادل با زندگی اخلاقی منظم یک جهان کوچک دیگر از آن است. به طوری که شما این بحث جهان بزرگ-جهان کوچک را درک می‌کنید.

و فرد و دولت تاریخی و جهان به عنوان یک کل، همگی در یک تصویر ساخته شده‌اند. وحدت منظم. حال این همان چیزی است که زیربنای مفهوم لوگوس پیشاسقراطیان و نظریه اشکال است که در افلاطون توسعه می‌یابد.

امیدوارم آن داستان را به خاطر داشته باشید. خوب، هگل هم همینطور، و او از اصطلاح لوگوس استفاده می‌کند. هگل فرد را به عنوان یک جهان کوچک از کل می‌بیند.

شما نمونه‌ی کوچکی از روح مطلق هستید. شما به تصویر خدا هستید. و دولت، و او به دولت-ملت فکر می‌کند زیرا این رمانتیسم در قرن نوزدهم است، و دولت-ملت نمونه‌ی کوچک‌تری از کل است، تجلی روح خلاق در حال کار در تاریخ.

است که Geist می‌بینید؟ بنابراین، وقتی به اثر اصلی او، پدیدارشناسی ذهن، می‌رسیم، اصطلاح آلمانی آن در پدیدارشناسی Geist، شاید بهتر باشد آن را روح ترجمه کنیم، مانند کلمه قدیمی آنگلوساکسون، شبح روح، خواهیم دید که توصیف او، در حالی که او ابتدا از خود و سپس جامعه و سپس فرهنگ به معنای کاملاً تاریخی صحبت می‌کند، کاری که انجام می‌دهد، به اصطلاح، آشکار کردن این پیچ و خم ذهنی است که آشکار شدن دیالکتیکی خودآگاهی را دنبال می‌کند. اما شما هرگز نمی‌دانید که آیا او فقط از خود صحبت می‌کند، یا از جامعه و آگاهی اجتماعی، یا از تاریخ و آشکار شدن تاریخ.

می‌بینی؟ صرفاً به این دلیل که آنچه در یکی می‌گذرد، تقریباً شبیه چیزی است که در دیگری می‌گذرد، و آنچه در کل، فرد، جامعه، جهان به عنوان یک کل، می‌گذرد. بنابراین وقتی آن چیز را در مورد رابطه ارباب و بنده می‌خوانید، که فکر می‌کنم اولین انتخاب است، خواهید گفت، بله، این در مورد چگونگی دستیابی فرد به نوعی خودآگاهی از موقعیت در رابطه با... است، می‌بینید؟ اما می‌توانید همین نوع چیز را در مورد چگونگی دستیابی یک ملت به هویت خود در رابطه با... بخوانید.

می‌بینی؟ و کل این فرآیند، فرآیند مطلق در آشکار شدن دیالکتیکی چیزها است. بنابراین، این تشبیه را با یونانیان باستان، به ویژه جنبه‌ی جهان صغیر و جهان کبیر، در نظر داشته باشید. و نحوه‌ی نظم این فرآیندها در سطح خرد و کلان، همیشه به صورت منطقی مرتب شده است.

می‌بینی؟ نظم عقلانی دارد. چون امر واقعی عقلانی است. و تمام فرآیندهای تاریخ، به معنای عقلانی مورد نظر او، عقلانی هستند.

بله. برداشت او از عقلانیت چیست؟ خوب، این البته ما را از متافیزیک جدید او به یک روش‌شناسی جدید سوق می‌دهد. به یک روش‌شناسی جدید.

آنچه ما در یک یا دو قرن گذشته داشته‌ایم، تلاش برای یک متافیزیک برهانی است. دانش برهانی. استدلال قیاسی.

استدلال قیاسی و ریاضی. شروع با حقایق بدیهی یا تعمیم‌های تجربی. و البته، این نوع متافیزیک برهانی است که هم هیوم و هم کانت بسیار به آن انتقاد داشتند.

و در واقع، هگل با انتقاد آنها موافق است. او سعی در انجام آن نوع متافیزیک اثباتی ندارد. او در تلاش برای اثبات چیزها نیست.

به عبارت دیگر، برداشت او از عقل، برداشت از اثبات قیاسی نیست. برداشت او از عقل چیزی است که می‌توان آن را تفکر نامید. تلاش برای فهمیدن.

تلاش برای روشن شدن چیزی. در آن قرن هجدهم، عقل شامل ایده‌هایی بود که گزاره‌ها و احکام را تشکیل می‌دادند، که در قیاس‌ها بیشتر توسعه می‌یافتند. به طوری که، در واقع، واحد تفکر در سنت از دکارت به بعد، در واقع گزاره است.

قضایات‌هایی که می‌کنیم. و به همین دلیل بود که کانت نیز به همین امر متعهد بود و سعی کرد مقولاتی را که زیربنای قضایات‌ها هستند، پیدا کند. حال، تفاوت کلیدی برای هگل این است که هگل تمرکز تفکر را نه بر گزاره، بلکه بر مفهوم قرار می‌دهد.

. مفهوم. این کاملاً متفاوت است.

ببینید، اگر شما در قالب گزاره‌ها فکر می‌کنید، سعی می‌کنید ببینید یک گزاره منطقاً چه چیزی را نشان می‌دهد و سعی می‌کنید آن را در قالب گزاره دیگری بیان کنید. اما اگر در قالب مفاهیم فکر می‌کنید، سعی می‌کنید یک مفهوم را روشن کنید. سعی می‌کنید روابط مفهومی را بررسی کنید.

یک مفهوم، مفهوم دیگری را به وجود می‌آورد، همانطور که ذهن شما در مسیر خود سرگردان است. و من عمداً از اصطلاح سرگردانی استفاده می‌کنم. همیشه در یک خط مستقیم پیش نمی‌رود.

پرسه زدن این‌طور نیست. تقریباً یک فرآیند آزمون و خطا است که با مفاهیم مختلف سروکار دارد. به این ترتیب، وقتی سعی می‌کنید درکی از یک مفهوم خاص، مفهوم هستی یا مفهوم عدالت، هر چه که هست، به دست آورید، با چیزی شبیه به یک ایده اولیه که برای اولین بار به ذهنتان می‌رسد، شروع می‌کنید.

شما شروع می‌کنید، به عبارت دیگر، با یک آگاهی مستقیم. شما مستقیماً از یک مفهوم آگاه هستید. خواهید دید.

و آن مفهوم اولیه‌ای که با آن شروع می‌کنید، توسط فرآیندی از تأمل میانجی‌گری می‌شود که در آن به آن می‌گویید، خب، بله، نه، می‌دانید، و از آن راضی نیستید. شما روی دیگر تصویر را می‌بینید. بنابراین، فرآیندی نه تنها از آگاهی مستقیم، بلکه از طریق آن پیچ و خم تأملی، به یک نتیجه واضح‌تر، کامل‌تر، یک مفهوم‌سازی واضح‌تر، وجود دارد.

به نظر من این خیلی بیشتر توصیف کننده طرز فکر اکثر مردم است. آیا برای شما این‌طور نیست؟ آیا برای من این‌طور است؟ می‌دانید، به یک معنا می‌توان نوع تأملی را که در طول دوران دانشگاه اتفاق می‌افتد، چیزی شبیه به این دانست. شما با نوعی ایده از آموزش شروع می‌کنید، و سپس با ایده‌ای از آموزش هنرهای آزاد مواجه می‌شوید که قبلاً هرگز واقعاً آن را جذب نکرده بودید، و از یک ایده عمل‌گرایانه به یک ایده ناب. هنرهای آزاد حرکت می‌کنند.

می‌دونی؟ و بعد انگار این دو تا وقتی که فارغ‌التحصیل می‌شی، تو ذهنت به هم می‌پیوندن، و کم کم داری تمام انتقال‌های ممکن یادگیری رو از رشته فلسفه به هر شغلی که می‌تونی تصور کنی، می‌بینی. که درسته. که درسته.

بله. ما اینطور فکر می‌کنیم. ایده‌هایمان را مرتب می‌کنیم.

یا اگر ترجیح می‌دهید بگویید، با تیله‌هایتان بازی می‌کنید. اما سعی می‌کنید در مورد مسائل شفاف‌سازی کنید. بنابراین، او بیشتر نگران این مفهوم‌سازی است.

حالا، این فرآیند تفکر خلاق است که حیات ذهن را تشکیل می‌دهد. می‌بینی؟ حیات روح. و زندگی بیرونی شما تبدیل به تجلی مفهوم‌سازی درونی می‌شود.

بنابراین، زندگی انسان، زندگی ذهن است، زندگی روح است. و به معنای آلمانی، این فرهنگ است. بله.

زندگی معنوی، فرهنگ است. و آنچه در نهایت در فرهنگ پذیرفته می‌شود، هنر، دین و فلسفه است. جایی که هنر نوعی تصویر حسی را به عنوان راهی برای بازی با مفاهیم ارائه می‌دهد.

و دین در بازی با مفاهیم از نمادها استفاده می‌کند. این فلسفه است که مستقیماً به اصل مطلب می‌پردازد و آن را مفهوم‌سازی می‌کند.

بنابراین، کل فرآیند به آن هدف منتهی می‌شود. حال، هنگام صحبت از این روش جدید، به دو نکته توجه کنید. من دفعه قبل این روش جدید را پدیدارشناسی نامیدم.

بله. پدیدارشناسی ذهن، روح. پدیدارشناسی توصیفی از ساختار لوگوس است.

می‌بینی؟ منطق مطالعه‌ی چیست؟ مطالعه‌ی ساختار لوگوس. ساختار لوگوس چیست؟ پدیده‌ی تفکر.

پدیده‌های حیات روح. حیات ذهن. می‌بینی؟ این یک فرآیند توصیفی است.

بنابراین، شما روش جدید را در آنجا دارید، اما منطق جدید، دیالکتیک را نیز دارید. می‌بینید؟ تز، آنتی‌تز، سنتز. و در آن مرحله است که می‌توانیم به این طرح کلی که الان به شما دادم، برگردیم.

حالا، متوجه شدید که در این طرح کلی، انواع سه‌گانه‌ها را دارید. سه نقطه. سه نقطه.

و سه نقطه درون هر یک از سه نقطه. و سه نقطه درون هر یک از سه نقطه‌ای که درون سه نقطه‌ی دیگر درون سه نقطه‌ی اول قرار دارند. چرخ‌هایی درون چرخ‌هایی دیگر در حال چرخش هستند.

بله. همانطور که می‌بینید، سه نکته‌ی کلی عبارتند از: اول، منطق. دوم، طبیعت.

سوم، روح. می‌بینی؟ تا وقتی که به روح نرسی، نمی‌توانی به کارکرد آگاهانه‌ی این مفهوم پی ببری. چیزی که در منطق داری، البته، چیزی که در منطق داری، چیزی جز ساختار منطقی نیست.

اگر دوست دارید، فرم. فرم‌هایی که مفهوم‌سازی از آنها پیروی می‌کند. و به همین دلیل، آن تاریخ از آنها پیروی می‌کند.

در حالی که در طبیعت، آنچه شما دارید دنیای علوم طبیعی است. در اینجا شما ماده عینی را دارید که در آن، روح در سطح پیش‌آگاه آشکار می‌شود. به یاد داشته باشید، من این را تدریجی‌گرایی نامیدم، که در آن درجات مختلفی از تجلی روح وجود دارد.

بعداً به بقیه موارد هم خواهیم پرداخت. متوجه شدید که هر چیزی که شماره یک دارد، یک تز است. هر چیزی که شماره دو دارد، یک آنتی‌تز است.

هر چیزی که در شماره سه آمده، یک سنتز است. خوب. تز چیزی است که بلافاصله درک می‌شود، بی‌درنگ. به ذهن‌خطور می‌کند.

آنتی‌تز مرحله‌ی میانجی است. سنتز جایی است که با فهم همراه می‌شود. تز، آنتی‌تز، سنتز.

مفهوم اولیه همیشه بسیار انتزاعی است. و با افزایش درک، بیشتر و بیشتر ملموس می‌شود. بنابراین این حرکتی از انتزاعی به ملموس است.

و ملموس‌ترین نمود اندیشه در فرهنگ است. خوب، بگذارید یک نمای سریالا را امتحان کنم و ببینم آیا به ما کمک می‌کند تا با کاری که او انجام می‌دهد، آشنا شویم یا نه. و این کمی تمرین برای خواندن مقاله خواهد بود.

خیلی کوچیکه؟ هست، نه؟ یه کم ببرش عقب. می‌خوای بهش شیر بدی؟ بهتر شد؟ بیا تیزش کنیم. آره، یه کم بهتره.

باشه، باید بزرگش می‌کردم. منظورم اینه که، بزرگش می‌کردم. می‌بینی، ما می‌خوایم این فرآیند رو ملموس کنیم.

نه، این خیلی... فکر کنم همین بود. باشه، یادت باشه که قوانین سنتی منطق با قانون این‌همانی شروع است. در واقع، شاید باید از همونجا شروع کنم و برم سراغ اون یکی A مساوی A. می‌شن.

توجه کنید که او در آنجا چه می‌گوید. وقتی اصول جوهر به عنوان اصول اساسی تفکر در نظر گرفته می‌شوند، به محمول‌های یک موضوع پیشنهادی تبدیل می‌شوند. که به دلیل اساسی بودنشان، همه چیز هستند و در مورد همه چیز صادقند.

و گزاره‌هایی که بدین ترتیب پدید می‌آیند، به عنوان قوانین کلی تفکر بیان شده‌اند. چه گزاره‌هایی؟ گزاره‌هایی که اصول چیستی هستی هستند. اصول ذات.

هستی چیست؟ در طرح کلی منطق خود، متوجه می‌شوید که با هستی شروع می‌کنید و سپس به جوهره می‌رسید. بودن چیست؟

این یعنی وجود. آنچه که هست. جوهر.

اتفاقاً، سارتر اصطلاح معروف خود مبنی بر تقدم وجود بر ماهیت را از کجا آورده است؟ هگل می‌بینید سارتر از دیالکتیک هگلی استفاده می‌کند.

همانطور که وقتی به آنجا برسیم خواهیم دید. خب، پس قوانین جهانی تفکر. بنابراین، اولین آنها، اصل هویت، می‌گوید، هر چیزی با خودش یکسان است.

الف مساوی الف است. به طور منفی، طبق قانون عدم تناقض، الف نمی‌تواند همزمان الف باشد و الف نباشد. این اصل، به جای اینکه یک قانون واقعی تفکر باشد، چیزی جز قانون فهم انتزاعی نیست. حال، به یاد داشته باشید که گفتم او قوانین سنتی منطق را در نظر می‌گیرد. درست است.

اما پیش پا افتاده. می‌بینی. پیش پا افتاده، چرا؟ خب، چون او نگران یک گزاره، یک گزاره ثابت، درباره یک واقعیت ثابت نیست.

برابر باشد. نه. او نگران چنین انتزاعات محضی از واقعیت نیست A در هر زمان با A به طوری که

واقعیت یک فرآیند است. پیچ و خم آشکار اندیشه. و در این فرآیند، هیچ چیز ثابت نمی‌ماند.

برابر است، نقض نمی‌کند. مشکل این است که A در یک زمان با A خب، این قانون تفکر را که می‌گوید هیچ زمان فردا با دیروز یکسان نیست. زمان متفاوت است.

و بنابراین، قانون این‌همانی ممکن است با درک انتزاعی سروکار داشته باشد، اما با مفهوم‌سازی ملموس فرآیند. نه. می‌بینید. پس، به مورد دیگر برگردیم.

هویت، در وهله اول، تکرار چیزی است که قبلاً به عنوان هستی داشتیم، اما از طریق جایگزینی ویژگی بی‌واسطگی آن، به آن تبدیل شده است. بله، اگر به طرح کلی منطق نگاه کنید، متوجه خواهید شد که در درون کیفیت، کیفیت منطقی تأییدکننده، به یاد خواهید آورد که کیفیت در منطق، ایجابی یا سلبی است. می‌بینید، شما با هستی شروع می‌کنید و سپس به عدم سلبی حرکت می‌کنید.

باشه؟ از هستی ایجابی به نیستی سلبی، به ترکیب این دو، شدن. می‌بینی، من همانم که دیروز بودم، یکسانم یا نه؟ بله. هر دو یکی هستند.

و نه؟ همان. چون من در فرآیند شدن هستم. پس، هویت تکرار چیزی است که در حال بودن بود، اکنون در حال شدن است، زیرا بی‌واسطگی بودنی که بود، از بین رفته است، از بین رفتن.

جایگزین شده است. بنابراین اگر از هویت صحبت می‌کنیم، منظورمان از بودن به مثابه ایده‌آلیسم است. نوعی انتزاع ایده‌آل که در فرآیند شدن نیست.

رسیدن به درک صحیحی از معنای واقعی هویت مهم است و برای این منظور، باید از تلقی آن به عنوان هویتی انتزاعی که تمام تفاوت‌ها را حذف می‌کند، خودداری کنیم. و این سنگ محک تشخیص فلسفه بد از آنچه واقعاً شایسته نام فلسفه است، می‌باشد. هویت، در حقیقت خود، به عنوان یک ایده‌آلیسم، یک مفهوم ایده‌آل از آنچه هست، مقوله‌ای والا از شیوه‌های دینی هستی و همچنین سایر اشکال تفکر و فعالیت ذهنی است.

شناخت حقیقی خدا با شناخت او آنگونه که هست آغاز می‌شود. هویت. هویت مطلق.

تغییرناپذیر. می‌بینی؟ آیا این در مورد هر چیزی در زمان صدق می‌کند؟ آیا چنین هویت تغییرناپذیری در زمان وجود دارد؟ در تاریخ؟ دانستن این همه چیز به معنای دیدن این است که تمام قدرت و جلال جهان در حضور خدا به هیچ تبدیل می‌شود زیرا او همان کسی است که هست. هویت تغییرناپذیر.

به همین ترتیب، هویت به عنوان خودآگاهی، هویت شخصی خودم، شما مسئله هویت شخصی را در آثار جان لاک و دیگران به یاد دارید، چه چیزی هویت من را به عنوان یک شخص تشکیل می‌دهد؟ هویت به عنوان خودآگاهی و آنچه انسان را از طبیعت، به ویژه از حیوانات، که هرگز به نقطه درک خود به عنوان من، یعنی یک وحدت محض و خودکفا نمی‌رسند، متمایز می‌کند. بنابراین در ارتباط با تفکر، نکته اصلی این است که هویت واقعی را که شامل هستی و ویژگی‌های تغییر شکل یافته در آن و فرآیندهای متغیر است، اشتباه نگیرید. هویت واقعی را با هویت انتزاعی شکل لخت اشتباه نگیرید.

تمام اتهامات تنگ‌نظری، سختی و بی‌معنایی که از ناحیه احساس به تفکر وارد می‌شود، برخی از رمانتیک‌های شما این را می‌گویند، بر این فرض نادرست استوار است که تفکر تنها به عنوان قوه‌ای برای شناسایی انتزاعی عمل می‌کند. منطق صوری با وضع قانون عالی تفکر، الف برابر است با الف، این فرض را تأیید می‌کند. اگر تفکر چیزی بیش از اینهمانی انتزاعی نبود، نمی‌توانستیم از پذیرفتن آن به عنوان امری بیهوده، خسته‌کننده و بیش‌پافتاده خودداری کنیم. بدون شک، این مفهوم، این ایده نیز با خودشان یکسان بودند، اما تنها تا جایی که در عین حال شامل تمایز می‌شدند، یکسان بودند.

خب، شما آن خط آشکار کردن مفهوم هویت ملموس را دنبال می‌کنید، که همان هویت از طریق تفاوت است، نه هویت ایده‌آل انتزاعی چیزی که در آن هیچ فرآیند تغییری وجود ندارد. حالا، اما به همین ترتیب نگاهی به آنچه او در مورد عدم تناقض می‌گوید، که در پاراگراف دوم است، ببینید. این قانون میانی کنار گذاشته شده است.

A، است یا غیر A میانه طرد شده. به جای صحبت از قاعده طرد میانه، به یاد داشته باشید که چیزی یا هیچ گزینه سومی وجود ندارد. به جای صحبت از قاعده طرد میانه، که قاعده‌ای از فهم انتزاعی است، بهتر است بگوییم که همه چیز برعکس است.

نه در آسمان و نه در زمین، نه در جهان ذهن و نه در طبیعت، چیزی به عنوان امر انتزاعی وجود ندارد، یا همانطور که قانون طرد شق ثالث می‌گوید. هر آنچه وجود دارد، ملموس است و در درون خود تفاوت و تضاد دارد. من یک چیز هستم، دارم چیز دیگری می‌شوم.

آنگاه محدودیت چیزها در فقدان تطابق بین وجود بی‌واسطه‌شان، آنچه من اکنون هستم، و آنچه آنها اساساً هستند، نهفته خواهد بود. می‌بینید، من در اصل هنوز کاملاً آنچه هستم، نیستم. همه ما در حال طی کردن این مسیر هستیم.

بنابراین، در طبیعت غیرارگانیک، دارایی به طور ضمنی همزمان پایه است. این فقط در رابطه‌اش با دیگری‌اش پایدار است. دارایی چیزی نیست که در تضاد، آرام و بی‌صدا پابرجا بماند.

همیشه تلاشی است برای تحقق بخشیدن به آنچه بالقوه هست. در حال انجام است. تضاد، از این نظر اصل محرک جهان است.

A فکر کنید و هم به A مسخره است که بگوییم تناقض غیرقابل تصور است. مطمئناً، شما می‌توانید هم به فکر نکنید، تا جایی که در زمان‌های مختلف یا از جهات مختلف صدق می‌کنند. ارسطو این را می‌دانست.

تضاد، اصلِ محرکِ جهان است. مسخره است که بگوئیم تضاد غیرقابل تصور است. تنها نکته‌ی درست در این گفته این است که تضاد، پایانِ ماجرا نیست.

تضاد، خود را نقض می‌کند. شما از آن‌تی‌تر به سنتز می‌رسید. این تنها یک روی تضاد است.

بنابراین نتیجه‌ی بلافصلِ تقابل، که به صورت تضاد تحقق می‌یابد، مبنای هستی است. مبنایی که شامل، هویت و همچنین تفاوت‌های جایگزین‌شده است، به عناصری در مفهوم کامل‌تر تبدیل شده است. آن‌تی‌تر، سنتز، آن‌تی‌تر، سنتز.

حالا، آیا این منطقی است؟ می‌بینید چه می‌گوید؟ خود ارسطو با این عبارت، قوانین سنتی منطق را توصیف کرد: «در یک زمان و از یک جهت.» بنابراین، اینکه فکر کنید این قوانین منطق به شما گوشه‌ای از یک فرآیند در حال تغییر را می‌دهند، آشکارا اشتباه است. آنها با چیزی سروکار دارند که شما در ذهن خود به صورت انتزاعی از فرآیند ملموس واقعیت دارید.

جایی که شما به ذات چیزی در انتزاع از فرآیند تحقق آن در واقعیت فکر می‌کنید. می‌دانید، می‌توانید به یک نوزاد پیر ضعیف و بیخ‌زن نگاه کنید، یکی از آن چیزهایی که از یک طرف مایع را می‌گیرد و دائماً هر دو را بیرون می‌دهد، و بگوئید که این یک موجود عاقل است. خوب، شما در انتزاع در مورد یک ذات ایده‌آل صحبت می‌کنید، که به وضوح هنوز به دست نیامده است.

اما، بدیهی است که تا جایی که آن چیزی که ارسطو پتانسیل یا قوه می‌نامد، وجود دارد، فرآیند تحقق در مراحل اولیه در حال انجام است. در واقعیت، آنچه اکنون هست، توسط آنچه در حال تبدیل شدن است یعنی توالی رفتن، نفی می‌شود که مایه آسودگی خاطر والدین است. و آن دوران کودکی جذاب، در تضاد با نوزادی، به نحوی خود به گونه‌ای فراتر خواهد رفت که هم با آنچه کودک در نوزادی و آنچه در کودکی بود، در تضاد است و هم آن را حفظ می‌کند، اما فراتر رفتن از آن.

حال، اگر همه چیز، هر موجود متناهی در واقع در فرآیند شدن است. می‌بینید، در اولین حرکت دیالکتیکی ذیل منطق، آن دسته از مقولات، مفهوم بودن، انتزاع محض است، اگر منظورتان از آن تغییرناپذیر بودن باشد. فرآیند نبودن، انتزاع محض است.

شما از آن انتزاعات به سمت مفهوم ملموس‌تر حرکت می‌کنید و به آن تبدیل می‌شوید. هرچه ملموس‌تر باشد، درک مفهوم بهتر می‌شود. و تا زمانی که مفهوم هستی در آن سنتز کلی بزرگ تقویت و تکمیل نشود سرانجام به معنای هستی در کامل‌ترین واقعیت خود، یعنی روح مطلق، دانای کل و کاملاً آزاد، دست نمی‌یابید.

مطلقِ هگل. بنابراین، وقتی او می‌گوید تضاد اصلِ محرکِ جهان است، نمی‌گوید که جهان پر از تضاد است؛ گزاره‌های متناقض صادق هستند. خیر.

او صرفاً می‌گوید که در فرآیند تاریخ، همه چیز در حال تغییر است. آیا این همه چیز را نسبی می‌کند؟ آیا اخلاق را نسبی می‌کند؟ نه برای هگل. نه برای هگل.

باید ببینیم چرا. باشه، می‌خواهی به لحظه مکث کنی و فکر کنی؟ استیو؟ آره، خوشحالم که اینو مطرح کردی. آگه دوباره بخوای، مثلاً، اینو برمی‌دارم.

اما خوشحالم که این را مطرح کردی، استیو، چون واقعاً همینطور است، و من می‌خواستم این نکته را بگویم. خوب، در واقع، روی این میز منطق، ببینیم کجاست؟ نه، حدس می‌زنم، بله.

در منطق، سه، مفهوم، یک، موضوع، و یک کوچک، مفهوم بی‌واسطه اولیه. در آن مرحله از توضیح، مقولات، او اشاره می‌کند که مفاهیم، و این هم یک سه‌گانه دیگر، می‌توانند کلی، جزئی یا فردی باشند. خوب، می‌دانید که این موضوع در منطق عادی هم وجود دارد.

جهانی. همه انسان‌ها فانی هستند. خاص.

بعضی آدم‌ها دروغگو هستند. فردیت. سقراط فانی است.

باشه. فردی. حالا، کاری که او می‌کند این است که اشاره می‌کند مفهوم جهانی، که ممکن است شما به آن برسید، صرفاً انتزاعی است.

این یک ایده انتزاعی است، و روش سنتی صحبت کردن در مورد آن هم همین است. این یک ایده انتزاعی است. هیچ کلیت واقعی وجود ندارد که به طور جداگانه در یک بهشت افلاطونی در جریان باشد.

می‌بینید، این تفکر انتزاعی است. از سوی دیگر، مفهوم جزئیات، جزئیات مجزا و گسسته از نوع اتمیستی مانند آنچه در آثار جان لاک و دکارت و غیره وجود دارد، این اتم‌های کوچک لوکرتویی تفکر، بدون هیچ ارتباط ذاتی با هر چیز دیگری. این یک انتزاع دیگر است که در تضاد با انتزاع اول قرار می‌گیرد.

تر، آن‌تی‌تز. واقعیت، به طور مشخص، نه به آن معنا کلی است و نه به آن معنا خاص. شما یک جزیره نیستید.

هیچ انسانی جزیره‌ای بیش نیست. می‌بینی؟ ما در رابطه با هر چیزی که اطرافمان است، همان چیزی هستیم که هستیم. بنابراین، فرد، فرد مشخص، می‌بینید، به واسطه‌ی همه چیز، هر رابطه‌ای که در تبدیل استیو به آنچه هست، نقش داشته و هر چیزی که از استیو بیرون خواهد آمد، چیزهای تاریخ‌ساز که پدیدار می‌شوند، می‌بینید، همه اینها، این رابطه است که هویت شما را تعریف می‌کند.

می‌بینی؟ کاری که تو به عنوان یک فرد انجام می‌دهی، و کاری که همه ما به عنوان افراد انجام می‌دهیم عینیت بخشیدن به احتمالات جهانی است. و امر جهانی صرفاً احتمالات انتزاعی است. می‌بینی؟ و کاری که ما انجام می‌دهیم عینیت بخشیدن، تحقق بخشیدن و به فعلیت رساندن آن احتمالات انتزاعی است.

می‌بینید، تمام تاریخ به تدریج در حال پیشرفت و پیشرفت بوده و به ثمر نشستن برای استیو شون‌هولتز نزدیک و نزدیک‌تر شده است. حالا او ظهور کرده است. می‌بینید؟ بدیهی است که یک شخصیت تاریخی جهانی مانند ناپلئون بسیار متفاوت است.

یا وینستون چرچیل. گورباچف. می‌بینی؟ اما برای هر یک از ما، این یک جور چیز است.

اگر آن چهار خرس که با هم ازدواج کردند نبودند، تو چه کسی می‌شدی؟ اگر پدرم با دختر دیگری که اول با او قرار می‌گذاشت ازدواج می‌کرد، من چه کسی می‌شدم؟ چطور می‌توانی تشخیص بدی که نقطه ظهور کی است؟ خوب، طوری حرف می‌زنی که انگار یک نقطه ثابت وجود دارد. ظهور یک فرآیند است. زمان زیادی می‌برد.

خب، نه، چون در واقع، اگر بخواهم آن را دقیق بکشم، به یاد داشته باشید که نمودار هم یک انتزاع است. همانطور که می بینید، یکی در دیگری جریان پیدا می کند. بدون توقف

توقف ممنوع. تغییر فرآیند. خب، استیو، او اینگونه با نظریه ی کلیات برخورد می کند

می بینید، آیا مفاهیم و کلیات انتزاعی وجود دارند؟ بله. آیا پتانسیل های جهانی واقعی وجود دارند؟ بله. آیا کلیات واقعی وجود دارند؟ خب، فقط به این صورت که در افراد تجسم می یابند

می بینید، فرد این تضادهای کلیت و جزئیت را در هم می آمیزد. عنینت بخشیدن به یک امر کلی به معنای تحقق بخشیدن به امکانات به شیوه های خاص است. بنابراین، نظریه او در مورد کلیات این است که خیر، کلیات افلاطونی وجود ندارند، اما کلیات تجسم یافته وجود دارند

کلیات تجسم یافته. که به نوعی پژواکی از ارسطو به شکلی دیگر است. رایان

اگر قرار باشد این را در سطح اتمی در نظر بگیرید، آیا شبیه چیزی خواهد بود که لایب نیتس مفهوم سازی کرده بود؟ آنها تحت تأثیر قرار می گیرند، چیزی شبیه بازتاب هستند. اما نه بدون پنجره. خیر

ببینید، مدل اتمی قرن هفدهم از گلوله های ماده تشکیل شده بود که غیرقابل تقسیم هستند و هیچ رابطه ذاتی با هیچ چیز دیگری ندارند. او این را رد کرد. لایب نیتس از واحدهای منفرد نیرو صحبت می کند

بدون پنجره، بدون هیچ رابطه ی علی ذاتی با هر چیز دیگری. و هگل این را نمی خواهد. این فرآیند، فرآیندی مبتنی بر وابستگی متقابل است

بله. بیشتر به عنوان یک فرآیند بیولوژیکی به آن فکر کنید. مونیسم هگل چه تفاوتی با پارمنیدس دارد؟ خب، من با پارمنیدس مشکل دارم

خب، بله، به یاد داشته باشید که برای پارمنیدس مسئله اساسی یا مضمون اصلی این است که یک راه حقیقت و یک راه توهم وجود دارد. حال، هگل فردیت را توهم نمی نامد. او تغییر را توهم نمی نامد

می بینی؟ اگر مایل باشی، او دو مفهوم پایداری و تغییر را با هم ترکیب کرده است. پایداری چیست؟ دائمی چیست؟ فرم، ساختار. عقل در تاریخ نقش دارد

آشکار شدن خلاقانه ی مفهوم، خودشناسی امر مطلق. بله. ساختار این فرآیند آنجاست

اما، نه، این پارمنیدس نیست که می گوید افراد وهم آلود هستند. حال، در عین حال، وقتی به فلسفه اجتماعی او می رسیم، کم کم خواهیم دید که اندیشه هگلی تمایل به ایجاد اندیشه سیاسی محافظه کارانه داشته است. و می توانید دلیل آن را بفهمید

اندیشه سیاسی محافظه کارانه، که دولت را دارای اهمیت بیشتری نسبت به آنچه ما فرد می نامیم، می داند. فاشیسم ایتالیایی نوعی فلسفه سیاسی نئوهگلی بود. فیلسوف فاشیسم ایتالیایی مردی به نام جیووانی جنتیله بود که مدتی وزیر آموزش و پرورش موسولینی بود

و او یک فیلسوف هگلی بود. نئوهگلی. حالا، فاشیسم را با نازیسم یکی ندانید

از نظر فلسفی، این باعث جدایی می‌شود. باعث جدایی می‌شود. اما این گرایش وجود دارد.

و به شکلی طعنه‌آمیزتر، اندیشه سیاسی محافظه‌کارانه در بریتانیا ظهور کرد. بنابراین هگل گرایی چارچوبی فلسفی برای انواع خاصی از محافظه‌کاری سیاسی در آنجا فراهم کرد. تأکید بر جایگاه خود در جامعه و انجام وظیفه.

بعداً در مورد اف. اچ. بردلی، فیلسوف بریتانیایی، صحبت خواهیم کرد که مقاله‌ای کلاسیک در مورد اخلاق با عنوان «مقام من و وظیفه‌اش» دارد. و اگر آن را با لهجه‌ی غلیظ انگلیسی بگویید، کم‌کم متوجه منظور «می‌شوید». مقام من و وظیفه‌اش.

می‌دونی، و آدم می‌تونه تصور کنه که اون شخص چه جایگاهی در جامعه داره، جایگاهش رو می‌شناسه و مسئولیت‌هایی که باهاش همراهه رو می‌شناسه. چیزی که در جامعه‌ی سیال آمریکا ناشناخته‌ست. باشه ببینیم چی می‌شه.

نگاهی به طرح کلی منطق بیندازید، ممکن است؟ و به سه‌گانه‌ها تا انتها توجه کنید. نمی‌توانید آنها را اشتباه بگیرید.

اگر فکر می‌کنید کیفیت و کمیت مفاهیم متضادی هستند، کیفیت و کمیت، خب، تا زمانی که آنها را در معیارهای نسبتاً ملموس ترکیب نکنید، همینطور هستند. خیلی از این قبیل چیزها. خواهید دید.

متوجه خواهید شد که استامپف درباره بودن، نه بودن، بلکه شدن صحبت می‌کند. و در اصل، توجه داشته باشید که مفهوم اولیه مربوط به مبنای وجود است. این یک مفهوم نظری است.

بودن آنگونه که در ذات خود هست، در هویت خودش است. در تضاد با ظاهر صرف، که نقطه مقابل آن است. می‌بینید؟

واقعیت یا فرآیندهای علی صحبت نمی‌کنید، بلکه از عمل متقابل در یک کل ارگانیک، وابستگی متقابل چیزها در یک ارگانیزم، صحبت می‌کنید. بسیار خب.

جایی که می‌بینید، بله، هنگام صحبت در مورد یک موضوع، مفهوم، begriff، اما به طور مشخص‌تر، مفهوم، موضوع، سپس حکم و سپس قیاس را دارید. خب، شما می‌گویید، این ساختار منطق سنتی است. بله. ایده‌ها، احکام و قیاس‌ها.

مطمئناً، این انتزاعی‌ترین نوع تفکر است. این یک انتزاع است. نقطه مقابل آن زمانی است که شما به سوژه به این شکل نگاه نمی‌کنید، بلکه به اشیا، اگر دوست دارید، به صورت تجربی محض نگاه می‌کنید.

برای درک ایده، مفهوم، باید ساختارهای عقلانی را با شیء کنار هم قرار دهید. حال، همانطور که گفتم، آنچه تحت عنوان منطق دارید، صرفاً مقولات محض است. ساختارهای تفکر.

همین. ساختارهای فکری که در مورد واقعیت صدق می‌کنند، ساختارهای تغییرناپذیر. و وقتی وارد قلمرو طبیعت می‌شوید، متوجه می‌شوید که او ابتدا با انتزاع، یعنی قوانین طبیعت، که انتزاعیات تعمیم‌یافته هستند، سروکار دارد.

قوانین طبیعت. او ذیل مکانیسم، به مکانیسم‌های علت و معلولی فکر می‌کند. بنابراین، آنچه شما ذیل آن مورد اول با مکان، زمان، حرکت، ماده و مکانیسم‌های علت و معلولی دارید، علم مکانیستی است.

اما سپس از انتزاعات علم مکانیک فراتر می‌روید و به تعامل واقعی نیروها می‌رسید، و اکنون، شیمی یک علم است. می‌بینید، جایی که می‌بینید تعاملات وجود دارد، نه فقط روابط علت و معلولی یک طرفه مانند مکانیک، بلکه علیت متقابل. اما چیزی که واقعاً شروع به ظهور می‌کند، مفهوم بیولوژیکی است.

ارگانیک، مدل ارگانیک. و در اینجا او ظهور ایده غایت‌شناسی را می‌بیند. زیرا فرآیندهای بیولوژیکی هدف‌محور هستند.

رشد با هدف تولید میوه. فرآیند بیولوژیکی. بنابراین او به لایه غایت‌شناختی بازمی‌گردد.

اما در کل، این یک فرآیند غایت‌شناختی است. بسیار خوب. دفعه‌ی بعد به بخشی که به ذهن و روح مربوط می‌شود، خواهیم پرداخت.

این را برداشت می‌کنم. به خاطر داشته باشید که ما دائماً به خودمان یادآوری می‌کنیم که قطب‌های خاصی وجود دارد. آیا پنج دقیقه وقت داریم؟ نه، نداریم.

. دیگر نیست. اما قطب‌هایی مثل سوژه و ابژه. کلی و جزئی.

ظاهر و واقعیت. ایده‌آل و واقعی. این قطب‌ها تضادهایی هستند که باید از آنها فراتر برویم.

به همین دلیل است، و این برمی‌گردد به سوال شما، از کجا می‌دانیم که امر عقلانی همان امر واقعی است؟ می‌بینید؟ اگر تفاوت بین نمود و واقعیت، انتزاع باشد، پس شما نمودهای بی‌واسطه را به عنوان واقعیت در نظر می‌گیرید. به لحاظ درجه. نمودها، یعنی اولین نمود چیزی، آگاهی بی‌واسطه، آگاهی از واقعیت را برای شما فراهم می‌کند، اما با یک مفهوم‌سازی ناقص.

و بنابراین دانش همیشه امری درجه‌بندی شده است. فهمیدن هم درجه‌بندی شده است. خوب، آیا اگر سعی می‌کنید درک مفهومی از چیزی به دست آورید، اینطور نیست؟ اما حتی اگر ما تا حدی بدانیم، هنوز آن بخشی را که می‌دانیم می‌دانیم.

به همین دلیل است که در پاسخ به اکثر مفهوم‌سازی‌ها، ارزیابی در این مورد بله، خیر، بله و در برخی موارد دیگر خیر است. بسیار خوب، دفعه بعد ادامه می‌دهیم.